

خاطرات ژنرال هایزر

مأموریت و مأموریت‌ها

MISSION TO TEHRAN



الله اکبر



رجه ع. رشیدی

www.KetabFarsi.com

مأموریت در تهران

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

مأموریت در تهران

خاطرات ژنرال هایزر

ترجمه ع. رشیدی



انتشارات اطلاعات
تهران، ۱۳۶۵



هایزر، رابرت
مأموریت در تهران
(خاطرات ژنرال هایزر)
ترجمه ع رشیدی

چاپ اول: ۱۳۶۵
تیراژ: ۱۰۵۰۰ نسخه
حروفچینی، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات
همه حقوق محفوظ است

مقدمه

کتابی که اینک پیش رو دارید، روز شمار خاطرات «هایزر» ژنرال چهار ستاره آمریکایی است که در یکی از بزرگترین فرازهای تاریخ ایران، (انقلاب اسلامی و سقوط شاه) در کشور ما به سر برده است.

مأموریت «هایزر» بر همگان روشن است. وی می بایستی حکومت نیم بند بختیار را حفظ می کرد و از متلاشی شدن ارتش شاه که کادرهای آن به مردم انقلابی می پیوستند جلو می گرفت، تا سیستم آمریکایی حکومت، همچنان سر پا بماند.

گرچه «هایزر» در این کتاب کوشیده است، چهره ای غیر واقعی از روزهای پیش از ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ ارائه دهد و اکثر برداشت های او از انقلاب صوری و مخدوش است ولی ناخود آگاه حقایق روشن و عینی نیز، ارائه داده است:

چهره واقعی شاه، بزدل، جبون و بی اراده، دیکتاتوری که به تصمیمات و اشنگتن چشم دوخته بود و در برابر خشم و قهر انقلابی مردم چاره ای جز گریز نداشت.

بختیار، آخرین تیر ترکش و اشنگتن برای حفظ سیستم و رژیم وابسته به آمریکا، که دستورات را از کانال مستقیم و «بی واسطه» ی ویلیام سولیوان سفیر آمریکا در ایران دریافت می کرد، و هایزر نیز با «واسطه ی تیمسارهای شاه» با او در تماس بود.

تیمسارهای شاه، که مصداق های واقعی عروسک های خیمه شب بازی بودند و سر نخ بازیگری آنان در دست هایزر بود.

خود «هایزر»، که در واقع قائم مقام آمریکایی شاه ایران بود و آنچه که در آن روزها به وسیله حکومت انجام می شد، دستورات بدون چون و چرای او بود. و در نهایت ایستادگی و پایداری امام خمینی، زمانی که دنیا درگیر سیاست بازی و

فشارهای دیپلماتیک برای تحمیل نوعی سازش به انقلاب اسلامی ایران بود، امام همچنان در مواضع خود ایستادند تا لحظه بزرگ پیروزی فرا رسید.

روز شمار خاطرات هیزر که اکنون به صورت کتاب به چاپ رسیده است، در روزنامه اطلاعات به صورت پاورقی چاپ می شد. مؤسسه اطلاعات که افتخار دارد می کوشد، هر رویدادی را در اسرع وقت به صورت جامع و مطمئن به آگاهی خوانندگان ایرانی برساند، در چاپ پاورقی و اینک این کتاب، اصول پیش گفته را ملحوظ داشته است. با ذکر این نکته مقدمه را به پایان می بریم که کتاب، تاریخ روزهای پرهیجان پیروزی انقلاب نیست، بلکه خاطراتی است که یک افسر آمریکایی با توجه به مأموریت خود در تهران به رشته تحریر کشیده است.

www.KetabFarsi.com

مقدمه مترجم

ژنرال چهار ستاره نیروی هوایی آمریکا «رابرت هایزر» يك افسر آمریکائی است که در جریان انقلاب اسلامی ایران با يك مأموریت ویژه از سوی «جیمی کارتر» رئیس جمهوری آمریکا وارد تهران می شود. وی مأموریت خود را چنین توصیف می کند که از سوی شخص «کارتر» دستور داشته است که مقدمات حفظ انسجام ارتش پس از رفتن شاه از ایران را فراهم سازد و ارتش را به ترك انقیاد به شاه و سپردن حمایت و تعهد نسبت به يك دولت غیر نظامی وفادار به آمریکا به رهبری شاپور بختیار وادار کند. از آنجا که سقوط بختیار از نظر بسیاری مقامهای آمریکایی حتمی بود فرماندهان ارتش موظف بوده اند طرحی برای يك کودتای نظامی فراهم سازند. «هایزر»، بختیار را يك مرد با يك ميز و يك صندلی می داند که به اعتقاد تیمسارهای شاه با رفتن شاه سقوط می کرد. هایزر پیش بینی هرنوع کمک آمریکا از جمله اعزام ناو هواپیمابر، نیروی واکنش سریع و ارسال هواپیماهای اف ۱۵ به عربستان سعودی و بسیاری مقدمات دیگر را کرده بود. با این وجود به اعتقاد هایزر آنچه در ایران رخ داد، يك فاجعه برای آمریکا بوده است.

هایزر کوشیده است در این کتاب در درجه اول به قول خودش پاسخ اتهاماتی را که به او زده اند بدهد. هایزر می گوید: ۱۸ کتاب و ۵۰ مقاله دارم که در باره «مأموریت اسرارآمیز هایزر» نوشته شده است که ۸۰ درصد آنها حاوی مطالبی مبتنی بر شواهد و

قرائن است و تنها ۲۰ درصد آنها مبتنی بر حقیقت است. هایزر می گوید: درس هائی که باید از حوادث ایران گرفت ایجاب می کند که پرده از مأموریت خود بردارد.

کتاب با يك مقدمه کوتاه از سوی ناشر آغاز می شود که به طور خلاصه هایزر را معرفی کرده است. سپس «الکساندر هیگ» ژنرال چهارستاره دیگر آمریکا، وزیر خارجه اسبق آمریکا که در زمان مأموریت هایزر به تهران فرمانده مستقیم او در انتتوتگارت بوده، مقدمه ای ۳ صفحه ای بر کتاب نوشته است. مقدمه کوتاه الکساندر هیگ محور اصلی کتاب و علت انتشار آن را مشخص می کند.

«هیگ» می گوید: من با مأموریت هایزر مخالف بودم، اما دستور از واشنگتن صادر شده بود و باید انجام می شد. در این مقدمه هیگ ابتدا خود را از شکست آمریکا در ایران مبرا می کند و سپس به سه دلیل کاخ سفید واشنگتن را متهم به مسامحه کاری در برابر انقلاب می داند. ژنرال چهارستاره آمریکا انقلاب اسلامی ایران را به طور خلاصه این گونه تعریف می کند:

«حوادث غم انگیز، افسانه ای محتاطانه از تردید واشنگتن که به فاجعه کمک کرد... نتیجه بحران ایران چیزی بیشتر از سرنوشت شاه است. همین بحران به بالا رفتن بهای نفت کمک کرد و دور تازه ای از تسلسل تورم بوجود آورد. رکود اقتصادی و بدهیها به حدی رسید که هنوز از آن نجات حاصل نشده است. تصویر اسلام ضد غربی بوجود آمد و به جنگ ایران و عراق منجر شد که هنوز در خلیج فارس خون می ریزد.»

هیگ در پایان با این جمله مقدمه خود را به پایان می برد: امیدواریم آمریکا با درسی که از ایران گرفت، راه حل خردمندانه تری برای حل بحرانهای آینده پیدا کرده باشد. سپس در مقدمه ای، هایزر علت تصمیم خود را به نشر این کتاب چنین تشریح کرده است: «هدف من باز کردن ماجرا است و با گفتن ماوقع آنطور که برای من رخ داد امیدوارم شبهه ها و مطالب نادرستی را که در مورد من گفته شده، برطرف سازم.»

در حقیقت هدف هایزر از نوشتن این کتاب چیزی جز انتشار دفاعیه ای در برابر افکار عمومی آمریکا و غرب نیست. تردیدی وجود ندارد که خاطرات هایزر - همچون خاطرات هرکس دیگری که در این زمینه مطلب نوشته - همه ی ماجرا نیست. هایزر آن بخش از خاطرات خود را منسخر کرده که ایراد و اشکال اطلاعاتی در آن نبوده است، اما به هر حال از لابلای آن می توان چهره مداخلات سیاسی و نظامی آمریکا در ایران را در

آخرین روزهای حیات رژیم شاه و اوایل پیروزی انقلاب عیناً مشاهده کرد. آنچه که هائز در ایران انجام داده به روایت خودش همان است که «کرمیت روزولت» در سال ۱۳۳۲ انجام داد. با این تفاوت که این بار تیمسارهای شاه به پیروزی انقلاب، ضعف بختیار و بازنگشتنی بودن شاه در برابر قدرت فزاینده امام خمینی که در کتاب با عناوین آیت الله، آیت الله خمینی و خمینی از ایشان نام برده شده اطمینان داشته اند و هر يك حتی قبل از رفتن شاه بار و بنه خود را برای رفتن از ایران بسته بودند. هائز در این کتاب می نویسد: بخشی از وظیفه اش دلداری دادن به ژنرالها - بخصوص «قره باغی»، «ربیع»، «طوفانیان»، و «حبیب الهی» - بوده و محور عملیاتش دادن وعده پیروزی به آنها که بعد از رفتن شاه به هیچ چیز اطمینان نداشته اند. در این کتاب «سایه محاکمه تیمسارهای فاسد شاه» و «سایه دار تیمسارها»، «سایه شکست بختیار» و امثال آن بر جلسات روزمره «شورای نظامی کودتا» و اتاق کار تك تك این تیمسارها ترسیم شده است.

هائز می گوشت علت شکست خود را در تأمین منافع کاخ سفید برگردن همه بیندازد. در کتاب هائز، تلاش آمریکا را برای خارج کردن سلاحهای مهم و استراتژیک فروخته شده به ایران از این کشور حتی قبل از رفتن شاه می بینید. و بقیه حوادث... کتاب دارای سه بخش است:

بخش اول بررسی اوضاع سیاسی - نظامی ایران تحت نام «آخرین روزهای شاه» از ۴ ژانویه تا ۱۶ ژانویه ۱۹۷۹.

بخش دوم دوران بعد از رفتن شاه تحت عنوان «در انتظار خمینی» - از ۱۷ ژانویه تا ۳۱ ژانویه ۱۹۷۹.

بخش سوم تحت عنوان در بازگشت آیت الله از ۱ تا ۱۱ فوریه ۱۹۷۹. در پایان کتاب متن نامه کارتر به عنوان تشکر از زحمات هائز چاپ شده و هائز نوشته است:

«ادعای من این است که وظایف خود را در قبال دستورات برزیدنت کارتر آنطور که اومی گوید، انجام داده ام ظاهراً او هم همین عقیده را دارد و این مطلب را در نامه دوستانه ای که به عنوان تقدیرنامه برای من نوشته ذکر کرده است».

در پایان این بخش هائز تحلیلی از اوضاع جاری و آینده ایران و تأثیری که روی کارآمدن جمهوری اسلامی در ایران بر منافع آمریکا در ایران، سوروی و روابط غرب و

شرق دارد، ارائه داده است.

بر نظرات هایزر نمی توان حاشیه نوشت، زیرا این کتاب آینه تمام نمای دشمنی است که به عزم نابودی يك انقلاب آمده بود، اما اينك پس از ۷ سال که از شکست او می گذرد زبان به بیان نظراتش در مورد دشمنی پرداخته که او را عامل اصلی، شیطان بزرگ می داند. لذا تعریفهای او، فحاشی های او، بدبینی ها و خوش بینی های او، همه را باید از زبان مردی دانست که طراح اصلی يك کودتای خونین نظامی در ایران بوده است نه از زبان يك سیاستمدار یا يك متفکر و اندیشمند صاحب تحلیل.

آشنائی بیشتر با هایزر

ژنرال «رابرت هایزر» در نظام حکومتی آمریکا از ژنرالهای برجسته است. وی در سال ۱۹۴۳ وارد خدمت در ارتش آمریکا سده است و اولین ژنرال آمریکا است که در نیروی هوایی آن کشور به درجه ی ژنرالی چهارستاره دست یافته است. وی در دوران ریاست جمهوری پنچ رئیس جمهوری آمریکا نقش مشاور را داشته است و در دوره ی ۳۸ ساله ی نظامیگری خود در سه جنگ حضور داشته و بسیاری نشان و مدال دریافت کرده است. وی بالاترین نشانهای نظامی آمریکا را که مدال خدمت برجسته دفاعی است Defence Distinguished Service به خود اختصاص داده است. هایزر همچنین شش سال با درجه ژنرالی چهارستاره در مقام معاون فرماندهی نیروهای آمریکا در اروپا و سپس فرماندهی نیروهای هوایی آمریکا خدمت کرده است.

مقدمه‌ی ناشر [آمریکایی] کتاب مأموریت در تهران

سقوط شاهنشاهی در ایران در سال ۱۹۷۹ عصر خطرناک جدیدی را در خاور میانه آغاز کرد که ضربه مهلکی به حیثیت و اعتبار آمریکا بود. در آخرین روزهای حکومت رژیم شاه، ناظران غربی هم از بریدگی عصبی شاه و هم از شکست نیروهای مسلح وی در به دست گرفتن ابتکار عمل و حفظ نظام شاهنشاهی شگفت زده شدند. «جیمی کارتر» رئیس جمهوری آمریکا تصمیم گرفت يك نماینده به تهران اعزام کند که اوضاع استراتژیک ایران را بررسی کرده و در صورت لزوم به همقطاران ایرانی خود مساعدت و مشاورت بدهد. این نماینده ژنرال رابرت هایزر بود که در آن زمان معاون فرماندهی نیروهای آمریکا در اروپا بود که زیر نظر «ژنرال هیگ» مسغول به کار بود.

مأموریت هایزر نظرهای متفاوتی را به وجود آورد. دشمنان ایالات متحده آمریکا اعزام ژنرال هایزر را يك اقدام خرابکارانه در جهت تقویت ارتش برای يك کودتا تلقی کردند. کودتائی که هرگز رخ نداد. برخی مفسران آمریکا وی را متهم کردند که به رفتن شاه از ایران کمک کرده است. و رفتن شاه به تبعید سیاستهای آینده آمریکا را دچار مشکل کرده است. منتقدان دیگری گویند، اختلاف نظر بین ژنرال هایزر و نماینده دیپلماتیک آمریکا در تهران یعنی «ویلیام سولیان» باعث بروز اغتشاش و نشت اراء در واسنگتن شده است و واسنگتن نتوانسته است در لحظه حساس و حیاتی تصمیم لازم را بگیرد.

داستان مفصل فعالیت‌های ژنرال هایزر در تهران بیشتر از انتشار يك سلسله سوابق است. بلکه داستان سقوط روند سیاست گذاری و سیاست بازی در آمریکا و ایران و داستان ژنرال‌های شاه از نزدیک و تلاش نویسنده برای حفظ روحیه و قابلیت آنها زیر فشار زیاد انقلاب در حال شکل گیری است. این کتاب همچنین تصویری است منحصر به فرد که در میانه صحنه حوادث کشیده شده است. جانی که تقاضا برای دیپلماسی و استراتژی از بین رفته است.

www.KetabFarsi.com

مقدمه‌ای از ژنرال الکساندر هیگ

همچنین الکساندر هیگ وزیر پیشین خارجه‌ی آمریکا در مقدمه‌ای بر این کتاب می‌نویسد: در اوائل ژانویه ۱۹۷۹ وقتی که فرماندهی عالی نیروهای متفق در اروپا را داشتم، يك مقام وزارت دفاع آمریکا در باره‌ی اوضاع روه و خامت ایران با من صحبت کرد و گفت: رئیس جمهوری مایل است که ژنرال «رابرت هایزر»، معاون من، به تهران برود. مذاکرات بعدی با مقامهای کاخ سفید نشان داد که هدف به راه انداختن يك کودتا در ایران است. اگرچه این برداشت در نظر مقامهای دیگر متفاوت بود، اما احساس کلی این بود که اوضاع خطرناك منافع آمریکا [در ایران] آنها را به این فکر انداخته است.

تجربه نشان می‌دهد که اغتشاش معمولاً تلاشها را خنثی می‌کند. من با مأموریت هایزر مخالفت کردم، زیرا اهداف آن مبهم بود و عمدتاً يك مأموریت سیاسی بود، نه نظامی. کارتر و «هارولد براون» وزیر دفاع وقت به من گفتند، که با این مأموریت مخالفت نکنم. «ژنرال هایزر» به تهران رفت و بقیه تاریخ است که رخ داد.

خواننده این کتاب روز شمار خاطرات هایزر را می‌خواند. داستان اودیسه مردی رو در روی حوادث غم‌انگیز و افسانه‌ای محتاطانه از تردید و اشنگتن که به فاجعه كمك کرد. این داستان باید در زمره‌ی با ارزش‌ترین حوادثی که در هر کجا ممکن است رخ دهد، قلمداد شود. هیچ کس نخواهد بود که این تجربه را بخواند و شخصیت و نبوغ هایزر را

نستاید. در کنار آن باید شگفت‌زدگی و اعجاب خود را حتی ۵ سال بعد از آخرین روزهای دوستی ایران با غرب بیان کنم.

نتیجه‌ی بحران ایران چیزی بیشتر از سرنوشت شاه است. همین بحران به بالا رفتن بهای نفت كمك کرد و دور تازه‌ای از تسلسل تورم بوجود آورد. رکود اقتصادی و بدهیها به حدی رسید که هنوز از آن نجات حاصل نشده است. تصویر اسلام پیروز ضد غربی بوجود آمد و به جنگ ایران و عراق منجر شد، که هنوز در خلیج فارس خون می‌ریزد. این بحران به اعتبار آمریکا پایان داد و آمریکا را در روند بحران گروگان‌گیری دچار خفت و خواری کرد. این بحران پرده اول تروریسم دولتی علنی بود و سرانجام به تعهد آمریکا در دفاع از تجاوز شوروی در خلیج فارس منجر شد. شرطی گران و بعید که دوره‌ای نامعلوم دارد.

در میانه همه تناقض‌ها در مورد ایران باید از انتقاد از يك حادثه خاص خودداری کرد. همان‌طور که هایزر در فصل آخر کتاب می‌گوید، مسأله‌ای مهم‌تر از اینها است و آن این است که آمریکا چگونه با تغییری تاریخی در کشورهای در حال توسعه که درگیر روند تجدید طلبی و مدرنیزه شدن شده‌اند برخورد می‌کند. دولتها و سنتهای سیاسی این کشورها کمتر دموکراتیک است و اغلب حاکی از خودکامگی است. منافع ما اغلب از سوی دولتها تأمین می‌نماید. دولتهایی که نمی‌توانند دموکراسی را تجربه کنند. ایران يك مورد کلاسیک است، اما هنوز کشورهای دیگری هستند و فردا هم کشورهایی خواهند بود که همین مسأله را خواهند داشت. زمان زیادی گذشته است تا آمریکا دریافته که چگونه باید خود را با چنین اوضاعی وفق دهد:

اولاً در برابر این تغییر باید يك سیاست مؤثر متوازن در آمریکا وجود داشته باشد. وقتی مسأله حقوق بشر و نقض آن در يك کشور خارجی مطرح می‌شود، کاخ سفید باید دریابد که اگر دولت آن کشور سقوط کند، منافع آمریکا شدیداً لطمه خواهد خورد. عکس آن هم صحت دارد. سیاستی که اختناق متحدان آمریکا را نادیده بگیرد دوام ندارد. يك رئیس‌جمهوری باید به مردم آمریکا یاد دهد که به يك سیاست متوازن معتقد باشند که ارزشهای آمریکا را ارتقاء دهد، اما در چارچوب يك مجموعه استراتژیک واقعی. دولت کارتر واقعاً فاقد چنین توازنی بود.

ثانیاً، سیاست ما باید محدوده ملاحظات برای دفاع از منافع آمریکا را مشخص

کند. ما نمی‌توانیم جهان را در تصور خودمان ترسیم کنیم. ما نمی‌توانیم «بحران هویت» را هنگامی که يك ملت بین سنتها و تجدد قرار گرفته است حل کنیم. ما منافعی داریم که باید از آنها دفاع کنیم و ارزشهایی داریم که باید آنها را بدون ترس و شرم ارتقا دهیم. کوتاهی در دفاع از این منافع و ارزشها نشان دهنده فقدان اطمینان و اعتماد به نفس ما است که تنها به تشدید خشونت منجر می‌شود. در بسیاری موارد جایگزینی برای حضور آمریکا در آن کشورها وجود ندارد، حتی برای حضور نظامی آمریکا جایگزینی وجود ندارد.

در مورد ایران اشتباه اصلی و اساسی این بود که تلاش کردند بر این ملت «ژاندارم خلیج» را بگمارند. علت آن هم این بود که ما و متحدانمان آماده نبودیم نقش تاریخی تثبیت کننده‌ای را پس از خروج انگلیسیها در سال ۱۹۷۱ به عهده بگیریم. ایران در دوره شاه در نظر آمریکاییان و اروپاییان تصویر يك جامعه پیشرفته را یافت. مدرنیزه کردن و تجدد تحمیلی باعث بروز واکنشی شد که اولین قربانی آن شخص شاه بود، کسی که بیست‌سال از همه از يك ایران متحول سخن می‌گفت.

ثالثاً سیاست ما باید تأثیر تحولات محلی بر روابط منطقه‌ای و حتی جهانی را دریابد. بحران ایران اقتصاد بین‌المللی را تحت تأثیر قرار داد و بر توازن قوا در خاورمیانه و روابط آمریکا و شوروی تأثیر گذاشت.

رابعاً ما باید اقدام‌های دیپلماتیک، اقتصادی و نظامی خود را هماهنگ کنیم. اختلاف بین هایزر و سولیوان نشان دهنده اختلافات موجود در واشنگتن بود. حتی جایی که وحدت هدف در میان نباشد، يك دولت باید اصول اساسی داشته باشد که اقدامات را هماهنگ کند. این مشکل وجود دارد و باید از بین برود، زیرا در چنین شرایطی بهترین طرح ما محکوم به شکست است.

نهایتاً اینکه سیاست خارجی نشان دهنده شخصیت يك ملت است. تصویری که هایزر ارائه می‌دهد تنها تصویر ایران نیست، تصویر آمریکا هم هست. آمریکاییان این کتاب متهور و شجاعند. اما رهبری و خردمندی نیز لازم است. امیدواریم آمریکا با درسی که از ایران گرفت، راه حل خردمندانه‌تری برای حل بحرانهای آینده پیدا کرده باشد.

www.KetabFarsi.com

فصل اول

آخرین روزهای «شاه»

پنجشنبه ۴ ژانویه ۱۹۷۹ [۱۴ دی ماه ۱۳۵۷]

خبر ورود من به ایران به طور سری به اطلاع ژنرال «فیلیپ گاست» (Philip Gast) رئیس هیأت نظامی آمریکا در ایران رسیده بود. ترتیب استقبال از من، به طور مخفیانه داده شده بود. درهای هواپیما که باز شد، چندین نظامی آمریکایی وارد هواپیما شدند. برخی از آنها، لباس نظامی برتن داشتند و برخی دیگر، لباس شخصی پوشیده بودند و برای تخلیه سوخت، وارد هواپیما شدند. من از هواپیما دور شدم. کار گروه که تمام شد، با آنها به راه افتادم و همان طور که حرف می‌زدم، سوار یک اتومبیل شدیم و به راه افتادیم. به نظر نمی‌رسید که کسی، آمدن ما را زیر نظر داشته باشد. در سفرهای قبلی، مهمترین رهبران نظامی حکومت شاه، در فرودگاه به استقبال من می‌آمدند و مراسم استقبال، پرطمطراق بود، اما این بار با همیشه فرق می‌کرد.

همه نظامیانی که مرا دیده بودند، مطمئن بودند که دولت آمریکا، باید بتواند به اوضاع غم‌انگیز ایران سروسامانی بدهد. از سوی دیگر فکر می‌کردند که واشنگتن در صدور دستور خروج آمریکاییان از ایران، تصمیم درستی گرفته است.^۱

۱. از ۸۵ هزار آمریکایی که در اوایل اکتبر ۱۹۷۸ در ایران بودند، حالا حدود ۱۲ هزار نفر باقی مانده بودند. دولت آمریکا، خارج کردن اثاثیه‌ی آنها را هم آغاز کرده بود، هر خانواده‌ی آمریکایی که رسماً به استخدام

عبور از خیابانهای تهران، برای من تکان دهنده بود. این شهر پرتحرک اینک کاملاً فلج شده بود. خیابانها، خالی بودند، حتی يك اتومبیل، اتوبوس یا يك موتوسیکلت هم در خیابانها دیده نمی شد. از میدان «شهید» [آزادی] تا آن سوی شهر، همه جا تعطیل به نظر می رسید. مغازه ها بسته بودند، روزنامه ها تعطیل شده بودند. بازارها خالی بودند، پیاده روها خالی و جایگاههای بنزین تعطیل بودند، روی پنجره ها، يك در میان تصویر آیت الله خمینی دیده می شد. نیروهای مخالف، کنترل ارگانهای حیاتی را در دست گرفته بودند. تشنج وحشت آوری، شهر را فرا گرفته بود. از کنار صفهایی در برابر جایگاههای بنزین عبور کردیم. در دست هرنفر يك پیت كوچك بود. به من گفتند که اینها در انتظار سهمیه ی سوخت برای گرما و پخت و پز هستند. در این صفها، ظاهراً حرکتی دیده نمی شد.

اولین توقف من در خانه ی ژنرال «هووی استون» (Howie Stone) فرمانده ی بخش نیروی زمینی در دفتر وابسته ی نظامی و مستشاری نظامی آمریکا در تهران بود. قرار بود قبل از تاريك شدن هوا به منزل ژنرال «گاست» برویم. فضای پرتنش را حتی در خانه ی ژنرال «استون» احساس کردم. وی اثاثه ی با ارزش خود را به آمریکا فرستاده بود. همسرش هم کشور را ترك کرده بود. بحران سریعاً آغاز شده بود. کشور پرتلاشی که من می شناختم، به کام هرج و مرج فرو رفته بود.

اعضای مهم و اصلی اداره ی مستشاری جمع شدند. ژنرال «گاست» رئیس اداره ی مستشاری، ژنرال «جرج کرتز» (George Kertesz) نماینده ی نیروی هوایی و «آدمیرال فرانك كولينز» (Frank Collins) نماینده ی نیروی دریایی. همه ی افسران بلندپایه حضور داشتند و مرا در جریان امور نظامی ایران و اداره ی مستشاری قرار دادند. همه ی آنها يك نظر مشترك داشتند و آن این بود که اوضاع ایران از کنترل خارج شده است.

اعتصابها، تولید نفت را قطع کرده بود. بانك ها بسته شده بودند. رسانه های همگانی کار نمی کردند و کنترل هوایی غیر نظامی هم کار نمی کرد. برخی مغازه های مواد غذایی برای مدت کوتاهی در روز باز می شد، اما بقیه ی مغازه ها تعطیل بودند. تهدید شده بودند اگر باز کنند با خشونت با آنها رفتار خواهد شد. [این اظهار نظر شخصی هایزر است که هیچگونه مدرك و سندی بر آن ارائه نداده است - م.ا. كمبود سوخت برای گرما و پخت و پز

درآمده بود، اجازه داشت هزار بوند (باصد كيلو) بار از اموال با ارزش خود را به آمریکا باز گردانند.

در سرمای تهران مسأله‌ی مهمی بود. هرگونه عملیات ساختمانی متوقف شده بود و بسیاری ساختمانها در آتش سوخته بودند.

دیدار ما در اولین ساعات شب تمام شد و مرا به خانه‌ی ژنرال «گاست» منتقل کردند. شب اول را در تهران با صداهای ناراحت کننده‌ای که اعصاب مرا می‌آزرد، آغاز کردم. مردم فریاد می‌زدند «الله اکبر» و صدا از بامهای نزدیک به گوش می‌رسید. به هرفریادی از گوشه‌ای دیگر پاسخ داده می‌شد. در تاریکی صدای تیراندازی از سلاحهای خودکار شنیده می‌شد.

یاد خط اول جبهه در جنگ کره افتاده بودم. برق شهر، هرشب چند ساعتی قطع می‌شد. ساعات خاموشی از ۸/۳۰ شروع می‌شد و این اقدام به مثابه نوعی عمل آزار دهنده از سوی مخالفان بود. خانه‌ی ژنرال گاست، سرمای زمستان را زود پذیرا شد و تاریکی، اتاق‌ها را فرا گرفت.

من و گاست برای شنیدن صداهای این جنگل انسانی [تعبیری است که هاینر از انقلاب شکوهمند اسلامی دارد و خاستگاه آن مشخص است - م] روی بالکن رفتیم. توده‌های مردم به خیابانها ریخته بودند و شعار می‌دادند. آنها آتش روشن کرده بودند که هم خود را گرم کنند و هم محیط ترس آوری به وجود آورند. بوی لاستیکهای درحال سوختن فضا را پر کرده بود. بقیه‌ی ساعات شب را صرف بررسی اوضاع کردیم. شعار دادن و تیراندازی تا ساعاتی بعد از حکومت نظامی ادامه یافت. حکومت نظامی و مقررات منع عبور و مرور از ساعت ۹ شب تا ۵ بامداد ادامه داشت. در نیمه‌های شب، جمعیت پراکنده شدند و آرامش، حکمفرما شد. شب را بدون پلک برهم زدن به صبح رساندم.

جمعه ۵ ژانویه ۱۹۷۹ [۱۵ دی ماه ۱۳۵۷]

صبح زود، خسته برخاستم. پس از صرف صبحانه به سفارت آمریکا رفتم. تا با «ویلیام سولیوان» سفیر آمریکا در تهران ملاقات کنم. فاصله را بدون حادثه طی کردم. اما در طول مسیر، مردم را دیدم که جمع شده بودند و لاستیک می‌سوزاندند. در آهنی بزرگ سفارت با زنجیرهای سنگینی بسته شده بود و گاردهای اضافی گمارده شده بودند. مرا که شناختند در را باز کردند. با «سولیوان» که روبرو شدم، پیامی را که از «سایروس وانس» [وزیر خارجه

وقت آمریکا در زمان کارتر - م] دریافت کرده بود، به دستم داد. در پیام، دستور داده شده بود که من همه‌ی دستورات قبلی را نادیده بگیرم. به نظر می‌رسید که دیگر نباید طبق دستور مقرر با رهبران نظامی ایران تماس بگیرم. قرار شده بود تا اطلاع بعدی از واشنگتن، کاری نکنم. مقدمه‌ی خوبی نبود. دریافتم که در واشنگتن، وحدت نظر وجود ندارد. بدیهی بود که وزارت خارجه در مورد اوضاع ایران نقطه نظر خاصی داشت و وزارت دفاع نقطه نظر دیگری. فکر می‌کردم تا این لحظه در مورد مأموریت من توافق صورت نگرفته است. سفیر هیچ اظهار نظری در مورد تغییر فوری برنامه نکرد. اما به نظر نمی‌رسید که ناراحت شده باشد.

از شنیدن این خبر برزخ شدم. بقیه‌ی روز را به گفتگو با «سولیوان» پرداختم. در مورد مقاصد اصلی خودم. به او توضیح دادم و نظر او را جویا شدم. صحبت‌های ما مایوس کننده بود. «سولیوان» معتقد بود ارتش ایران به جایی رسیده است که توان انجام هیچ کاری را ندارد. به اعتقاد سولیوان، کار شاه تمام بود و باید هرچه زودتر ایران را ترك می‌کرد. به اعتقاد او بختیار هم نمی‌توانست دولت تشکیل دهد.

سولیوان در شرایط ایران زندگی کرده بود، اما برای من هم دشوار بود پیش بینی او را بپذیرم که بختیار شکست خواهد خورد. آن هم در شرایطی که هنوز سرکار نیامده بود. من با اطلاع از تجارب و اراده‌ی قاطع سولیوان و اعتقادات شخصی او به اختلاف نظر خود با او در جهت انجام وظیفه، پی بردم. برای من، عجیب بود که با دستور رئیس جمهوری، وارد ایران شدم که همه را وادار به حمایت از بختیار کنم، اما از نماینده‌ی رئیس جمهوری شنیدم که بختیار قبل از آغاز بازی، شکست خورده است. در حقیقت، سفیر معتقد بود که باید بختیار را حذف کنیم و مستقیماً به سراغ بازرگان برویم. (مهدی بازرگان رهبر جبهه ملی بود و روابط نزدیکی با [امام] خمینی داشت. من مطمئنم بازرگان معتقد بود در صورت بازگشت [امام] خمینی، مصدر امور ایران خواهد بود و انتظار داشت که آیت الله به نقش رهبری مذهبی متوسل شود). به حرف‌های سولیوان گوش دادم، اما می‌دانستم اگر قرار باشد با اختیار، مأموریت خود را انجام دهم، باید تصمیم خودم را بگیرم. پیدا بود که سولیوان با واشنگتن هم اختلاف نظر داشت. به همین دلیل بود که ابتدای ورود، در رفتارش احساس سردی کردم.

به سفیر گفتم: اگر قرار باشد به من دستور داده شود که کار را ادامه دهم، قطعاً هرچه

را که خود بخوام، انجام خواهم داد. تنها با ارتش در تماس خواهم بود و او می تواند تماس خود را با سیاسیون ادامه دهد. بعداً متأسف شدم که چنین تقسیمی در مسئولیت پیش آمد. یکی از آثار بد این تقسیم مسئولیت، منع شدن من از تماس با بختیار یا مشورت و یا اطلاع دادن به او بود. پس از يك روز بحث با سولیوان، با ژنرال گاست به خانه اش رفتیم. شب، دوباره با «کُر و ارکستر شبانه» یعنی شعارها و صدای گلونه ها برهم خورد.

شنبه ۶ ژانویه ۱۹۷۹ [۱۶ دی ماه ۱۳۵۷]

هوا آفتابی بود. تغییر هوا، در تهران، خوش آیند بود، زیرا آفتاب، هزاران نفر را که احتیاج و آفری به گرما داشتند، گرم می کرد، البته باید از خودخواهی خودم هم بگویم که به يك تحول روانی احتیاج داشتم. با ژنرال «گاست» به سفارت رفتیم تا ببینیم آیا دستور جدیدی آمده است یا نه؟ اگر چه روز شنبه، اولین روز هفته در ایران است. اما خیابانها مثل روز جمعه خالی بود. در محل سفارت، به من گفتند که تیمسار «طوفانیان» معاون وزارت جنگ ایران، تلفن زده است. می دانست من در ایران هستم و پیغام گذاشته بود که می خواهد مرا ببیند. ظاهراً ورود من - آنقدر که من تصور کرده بودم - پنهانی نبوده است. پیغام جدیدی از واشنگتن آمده بود: «طبق دستور قبلی عمل کن»، دستور را «سایروس و انس» داده بود. قرار بود که من با ۵ افسر ارشد ایرانی تماس بگیرم و اطمینان خاطر پرزیدنت کارتر را به آنها ابلاغ کنم. در اینجا، يك بار دیگر به «ویلیام سولیوان» تأکید کردم که تماس من تنها محدود به ارتش خواهد بود، و در سراسر دوران مأموریت هم کوشیدم فرض کنم که اقدامات او باید هماهنگ با اقدامات من صورت گیرد.

رهبران نظامی ایران - بازیگران اصلی مأموریت من - يك گروه مشخص و متفاوت بودند. اکثر آنها، بعد از انتصاب دولت نظامی از سوی شاه، در ماه نوامبر [دولت از هاری در ۱۴ آبان ماه ۱۳۵۷ بر سر کار آمد - م] صاحب منصبهای سیاسی شده بودند. بعد از سقوط دولت در پایان دسامبر [دولت از هاری در پانزدهم دی ماه ۱۳۵۷ سقوط کرد - م] همه ی آنها به مشاغل صرفاً نظامی بازگشته بودند و غیر نظامیان جای آنها را گرفته بودند، مگر تیمسار «غلامرضا از هاری» نخست وزیر. از هاری قبلاً ریاست ستاد مشترک ارتش را داشت و در آخرین روزهای نخست وزیری دچار حمله ی قلبی شده بود و هنوز بستری بود، او به همین

علت نتوانسته بود وظایف نظامی خود را از سر گیرد. کسی را هم برای تصدی شغل وی در نظر نگرفته بودند. به من گفتند که دو نفر برای شغل وی نامزد شده اند. یکی تیمسار «عباس قره باغی» فرماندهی ژاندارمری شاه و دیگری تیمسار «جم» رئیس پیشین ستاد ارتش که مورد احترام شدید ارتشیان بود. او سالها پیش استعفا داده بود و در خارج از کشور زندگی می کرد. شغل خالی دیگر، فرماندهی نیروی زمینی شاه بود. این شغل قبلاً به تیمسار «غلامعلی اویسی» تعلق داشت، اما پس از تصدی مقام فرمانداری نظامی تهران و بعد از سقوط دولت نظامی، اویسی به آمریکا گریخته بود. برای این پست از تیمسار قره باغی هم نام برده می شد.

فرماندهی نیروی هوایی به عهده ی دوست قدیمی من تیمسار «امیر حسین ربیعی» بود. وی حدود دو سال بود که این پست را در دست داشت. بین ما، رابطه ی دوستی نزدیکی وجود داشت. او خود را برادر من می دانست. ربیعی خلبانی شجاع بود که اکثر آموزشهای نظامی خود را در آمریکا دیده بود. از آنجا که اکثر افسران نیروی هوایی ایران، در آمریکا آموزش دیده بودند و همه ی تجهیزات آنها آمریکایی بود و زبان انگلیسی را در عمل به کار می بردند، ربیعی در ایران يك مدل كوچك از نیروی هوایی آمریکا درست کرده بود. واحدهایش مثل واحدهای نیروی هوایی آمریکا بودند و حتی شکل اسکادرانهای هوایی او از شیوه های آمریکایی تقلید شده بود.

فرماندهی نیروی دریایی ایران، دربار «کمال الدین میرحبیب اللهی» بود. او بیش از دو سال بود که تصدی این شغل را داشت. به نظر می رسید درك وی از ارزشهای غربی، بیشتر از دیگر افسران نظامی ایران بود. انگلیسی را عالی صحبت می کرد. به نظر من، او به همان سادگی که به فارسی فکر می کرد، به انگلیسی هم فکر می کرد.

اکثر آموزشهای او، در نیروی دریایی آمریکا صورت گرفته بود. او هم مناسبات نزدیکی با آمریکا داشت. او هم همسر و فرزندانش را برای حفظ امنیتشان، به خارج فرستاده بود و وزارت جنگ خالی بود. تیمسار طوفانیان سالها معاونت این وزارتخانه را برعهده داشت و این وزارتخانه را اداره می کرد. مرد پرتوانی بود که همیشه با ضریب ۱۱۰ درصد کار می کرد.

طوفانیان در سراسر جهان مورد احترام بود. نه فقط به عنوان يك افسر کار آمد بلکه به عنوان قابل ترین تاجری که «اردنانس» بزرگ خود را در تهران اداره می کرد. او تنها

افسر نیروی هوایی بود که توانسته بود به صفوف بالای مساوران نظامی شاه رخنه کند، زیرا اکثر فرماندهی‌های برجسته و پستهای مهم در اختیار افسران نیروی زمینی بود. طوفانیان از این بابت هم خیلی به خود می‌بالید. اما تا حدی ناراحت بود. فکر می‌کرد به عنوان مسن‌ترین، ارشدترین و شاید قابل‌ترین افسر در ایران، می‌بایست وزارت جنگ را بر عهده داشته باشد. معتقد بود که او می‌بایست نخست‌وزیر می‌شد، نه از هاری. بعد از آن هم، کمترین کاری که شاه می‌بایست بکند، انتصاب او به ریاست ستاد مشترک بود.

این چهارمرد، قره باغی، ربیعی، حبیب‌اللهی و طوفانیان به ساء بسیار نزدیک بودند و هر کدام فکر می‌کردند که رابطه‌ی خصوصی‌تری با ساء دارند. آنها شاه را تقریباً می‌پرستیدند. وفاداری شدید آنها در شیوه‌ی سازماندهی شاه، بیشتر شده بود.

شاه، اغلب جداگانه با آنها در تماس بود. تنها در مراسم عمومی بود که هر چهار نفر در يك اتاق، با او ملاقات می‌کردند. این امر، به ساء اجازه داده بود که کنترل کامل بر آنها داشته باشد.

ظاهراً هریک از فرماندهان ارتش، این شیوه را تأیید می‌کردند. سالها بود که ارزش جلسات مشترک را برای آنها تشریح کرده بودم. اما آنها ترجیح می‌دادند که با ساء دبداری جداگانه داشته باشند. با این تماسها توانسته بودند در کسب علاقه‌ی ساء، با یکدیگر به رقابت بپردازند و هریک، پنبه‌ی دیگری را بزنند. برای مثال وقتی قرار بود اطلاعی به شاه داده شود، چه خوب و چه بد، آنها می‌دویدند که در رساندن خبر، نفر اول باشند. همه‌ی تصمیمها را، خود ساء می‌گرفت، حتی تصمیمانی که در اکثر سازمانهای نظامی در رده‌های سرهنگی یا سرهنگ دومی اتخاذ می‌شود.

در کشورهای دیگر، فرماندهی کل نیروهای مسلح، يك ستاد مشترک دارد که نمایندگان هریک از قوا در آن عضویت دارند. اما در اوریل گذشته، وقتی دگرترین عملیات و مفهوم عملیات را مطالعه می‌کردم، در کمال تعجب دیدم که از ۲ هزار عضو ستاد مشترک ارتش ایران، به جز سه نفر، همه از نیروی زمینی آمده‌اند. علت آن هم این بود که تیمسار از هاری، خود از این نیرو آمده بود و همه‌ی افراد را از نیروی زمینی انتخاب کرده بود. قویا پیشنهاد کردم که این وضع را اصلاح کند. اگر قرار بود طرحها برای سه نیرو ریخته شود، باید نمایندگان نیروی هوایی و نیروی دریایی هم حضور داشته باشند. در آن زمان، موافقت کرد که اقدام لازم را انجام دهد، اما در بازگشتم در ماه زانویه، دیدم که تنها چند ست به

نمایندگان نیروی هوایی و نیروی دریایی داده شده است و بقیه، هنوز به نیروی زمینی اختصاص دارد.

در سالهای متمادی حکومت شاه، وی و رهبران ارشد نظامی او، عمده‌ی توجه خود را معطوف به خطرات خارجی و بخصوص خطرات عراق و شوروی کرده بودند. آنها هرگز پیش‌بینی نکرده بودند و شاید خود را آماده نکرده بودند که پیش‌بینی کنند مشکلات داخلی هم می‌تواند عملکرد نیروهای مسلح را مختل سازد. در نتیجه، از تهیه‌ی طرحی برای مقابله با کمبود اقلام مهم، از قبیل سوخت، غفلت کرده بودند. فرض کرده بودند که مردم برای برآوردن نیازها، در شرایط اضطراری تولید کافی خواهند داشت. هرگز فکر نکرده بودند که اعتصاب یا ناآرامیهای داخلی موجب قطع تدارکات شود.

این ضعف، شاید نشان‌دهنده‌ی این احساس شاه بود که وی کنترلی کامل بر کشور و مردم دارد. وسیله‌ی امنیت داخلی او ساواک بود. نقش ساواک، مخلوطی از نقش سازمان «سیا» و «اف.بی.ای» و دیگر سازمانها، با وحشیگری بیشتر بود. ساواک علاوه بر کسب اطلاعات، به شکنجه و قتل افراد مظنون به مخالفت با رژیم شاه می‌پرداخت و دشمنان شاه را سرکوب می‌کرد.

در این روزهای آخر هم ساواک بر میزان ناکتیک‌های سرکوبگرانه‌ی خود، در همه‌ی سطوح جامعه افزوده بود تا اطلاعات موق‌جمع‌آوری کند. به اعتقاد من، شاه میل داشت ساواک آنقدرها در مورد جنبه‌های مرموزتر نیروهای مسلح‌اش که شیوه‌هایی متفاوت با استانداردهای منطقه دانستند مطالبی نداند. وی ترجیح می‌داد در این زمینه دستور مستقیم صادر نکند و اجازه دهد آرزوهای نگفته‌اش را درک کنند و بی‌رحمانه اجرا کنند.

در خلال صحبتها با افراد اداره‌ی مستسازی و سفارت، شایعات پرقدرتی در مورد يك گروه از افسران ایرانی شنیدم که سرگرم کار، روی يك طرح کودتا بودند. هیچکس خارج از این گروه، نمی‌دانست که اعضای آن چه کسانی هستند و چه طرحی دارند. اما گفته می‌شد که آنها در دو صورت وارد عمل خواهند شد. اول اینکه شاه مثل سال ۱۹۵۳ [همزمان با وقایع سال ۱۳۳۲ - م] به سفر برود و دوم اینکه کاملاً قدرت را از دست بدهد. خصوصیت بارز رهبران نظامی ایران، غرور شخصی در يك ضعف سراسری بود که از همه جای دیگر بیستر بود. ایرانیها، اغلب معتقدند که هیچ استباهی مرتکب نمی‌شوند. اگر کاری درست انجام شود، می‌گویند: «من» انجام داده‌ام. اما اگر کاری بد انجام شود

می گویند «تو» انجام داده ای!

این خصوصیت، در روند تصمیم گیری ما در ایران جریان داشت. خصوصیت دیگر، این بود که آنها از قبول مسئولیت ابا داشتند، ترس آنها هم این بود که مرتکب اشتباهی شوند که شاه خوشش نیاید و یا شاه خودش به آن اشتباه پی ببرد. تنها کسی که این خصوصیت را نداشت، تیمسار طوفانیان بود. تقریباً همه ی خریدهای نظامی ایران را او انجام می داد و با دیگر کشورها در رابطه با توسعه ی صنعتی ایران تماس می گرفت و هیچگاه از قبول مسئولیت سرباز نمی زد.

فوراً قرار ملاقات با این افراد را گذاشتم، قرار شد روز اول با طوفانیان، ربیعی و حبیب اللهی دیدار کنم. (تصمیم گرفتم در همه ی ملاقاتهای خود با مقامات نظامی ایران، ژنرال «گاست» را همراه داشته باشم).

تیمسار طوفانیان برای دیدار با من اشتیاق زیادی نشان می داد. به محض ورود به دفتر کار پر زرق و برقش، متوجه شدم که اقدامات امنیتی، به شدت افزایش یافته است. به عنوان يك دوست نزديك، به شیوه ای کاملاً ایرانی با من دیدار کرد، مرا بغل کرد، روی همدیگر را بوسیدیم، احساس کردم در ماچ و بوسه های او، تمنایی وجود دارد، احساس کردم می خواهد در دسرهای خود را با کسی که سنگ صبور او باشد، در میان بگذارد.

حرفهای خود را با يك اخطار آغاز کرد و آن این که من نباید با لباس نظامی در شهر حرکت کنم، نه او و نه هیچکدام از دوستانش، این کار را نمی کردند. خودش يك اورکت روی لباس نظامی خود می پوشید و همیشه سلاح حمل می کرد. ما هم در کف اتومبیل سفارت يك طپانچه حمل می کردیم، اما هیچوقت سلاح را با خود نمی بردیم. «سولیوان» سفیر آمریکا، دستور داده بود که افراد اسلحه حمل نکنند. به اعتقاد او، حمل سلاح بیشتر از آن که مانع بروز در دسر شود، عامل بروز در دسر بود. اما پیشنهاد طوفانیان را در مورد پوشیدن لباس شخصی پذیرفتم. محافظان من جلیقه ی ضد گلوله می پوشیدند و یکی هم در کیف من گذاشته بودند که در هنگام بروز حادثه بپوشم.

طوفانیان خیلی بی پرده صحبت می کرد. اگر چه می دانست تیمسار «ازهارى» دوست نزديك من است، اما گفت که ازهارى، در پست نخست وزیری خیلی ضعیف عمل کرده است و هیچ کاری انجام نداده است. نه می تواند تصمیم بگیرد و نه می تواند ارتش را هدایت کند (نمی دانم آیا این اشکال از خود ازهارى بود یا اطرافیان او). وقتی که طوفانیان

صحبت را به آنجا کشاند که خود او فرد مناسبتری برای نخست‌وزیری است، احساس کردم که تا حدودی حسادت می‌کند.

فکر می‌کنم، شاه سلطه‌ی خوبی بر ازهاری داشت و وفاداری و انقیاد او به شاه باعث از دست رفتن کفایت او شده بود.

تیمسار طوفانیان معتقد بود که حوادث را کمونیستها هدایت می‌کنند و اگر دست و بال کمونیستها بسته شود، جناحهای مذهبی از دولت قانونی حمایت خواهند کرد. فکر می‌کردم که کمونیستها احتمالاً عامل پرنفوذی هستند، اما معتقد نبودم که عامل اصلی پشت قضایا، آنها باشند، بعدها هم بارها این مطلب را شنیدم و چنین به نظر من آمد که این احساس از این غرور خوی ایرانی نشأت گرفته است که باور نداشتند هموطنان آنها علیه «اعلیحضرت» [!] قیام کرده باشند. طوفانیان همچنین معتقد بود که [امام] خمینی می‌توانست قبل از آنکه اوضاع از کنترل خارج شود، ساکت شود. وی نگران رفتن شاه بود و می‌ترسید که ارتش با رفتن شاه از هم بپاشد.

سخنگویان مخالفان شاه، اکثر رهبران نظامی را به فساد متهم می‌کردند و لذا جان آنها از سوی مخالفان و حتی از سوی زبردستان آنها در خطر بود. مطلب اخیر را مشکل باور داشتم، زیرا در ارتش، انضباط خوبی حکمفرما بود و نگرش زبردستان به افسران ارشد، همان نگرشی بود که افسران ارشد به شاه داشتند.

همه‌ی این صحبتها، طوفانیان را به متکلم وحده تبدیل کرد که از معاملات خودش تعریف می‌کرد. مرتب به من اطمینان می‌داد که علیه او هیچ مدرکی وجود ندارد اما در عین حال به نظر می‌رسید که می‌داند هدف اصلی اتهامهای مربوط به فساد است.

طوفانیان مرتب حرفهای خود را تکرار می‌کرد و به نظر می‌رسید که می‌خواهد خودش را متقاعد کند که به بی‌گناهی خودش اطمینان پیدا کند. او پس از نگرانی خود نسبت به نیروهای مخالف صحبت کرد. بخصوص از جبهه‌ی ملی و طرفداران [امام] خمینی که در حقیقت شبکه‌های سوخت رسانی، برق و ارتباطات را در دست داشتند. [لازم به ذکر است که منظور هائیزر از جبهه‌ی ملی، ائتلاف مخالفان رژیم شاه علیه آن بود، چرا که همانگونه که قبلاً یادآور شد بازرگان را رهبر جبهه‌ی ملی می‌دانست - م] از طوفانیان پرسیدم آیا شایعه‌ی وجود يك گروه طراح کودتا در ارتش درست است؟ وی قویاً چنین شایعه‌ای را تکذیب کرد و من دوباره اصرار کردم که آیا اصولاً طرحی برای کودتا وجود

دارد؟ پاسخ منفی بود، اما مطمئن بودم که ارتش هرگز اجازه نخواهد داد کمونیستها قدرت را در دست بگیرند. دریافتم با روی موضوع حساسی گذاشته‌ام و دیگر او را زیر فشار قرار ندادم. و در مورد اینکه چه کسی باید مشاغل خالی را پر کند، صحبت کردیم. با تیمسار جم دوست بود. اما معتقد بود جم روحیه‌ای پریشان دارد. تنها پسرش بر اثر مصرف مداوم هروئین تقریباً از دست رفته بود او روحیه خرابی داشت و احتمالاً نمی‌خواست منصب دیگری را در ایران قبول کند. چون مدتها در خارج از ایران به سر برده بود و اینک هم که پیر شده بود، دیگر خواستار شغلی نمی‌شد. وقتی اسم شاپور بختیار را بردم که برای نخست‌وزیری در نظر گرفته شده بود، طوفانیان گفت: «من از هر کسی که در این مقام قرار گیرد، حمایت می‌کنم». اگر چه حس می‌کردم از این که او را انتخاب نکرده بودند ناراحت بود. ولی او از اولین مصاحبه‌ی مطبوعاتی بختیار خوشش آمده بود، زیرا بختیار از نیاز به کمک ارتش صحبت کرده بود.

طوفانیان از امنیت خودش، به وضوح نگران بود. می‌گفت که اگر شاه از ایران برود او هم خواهد رفت والا کشته خواهد شد. اما در عین حال می‌خواست به کشورش هم کمک کند تا از آشوب نجات پیدا کند. [منظور هائیزر، آخرین مقاومت‌های امرای ارتش شاه برای بقای سلطنت و منافع آمریکا است که نام نجات از آشوب را بر آن گذارده است - م.]. اما از خونریزی هم اجتناب می‌کرد. ارتش تا آن روز از گلوله‌ی پلاستیکی استفاده کرده بود (به طرف میزش رفت و يك مشت گلوله‌ی پلاستیکی برداشت و به من نشان داد. چند گلوله‌ی اشك آور هم در میان آنها بود) ایران سفارش خرید این گلوله‌ها را داده بود و در انتظار دریافت کامیونهای آب پاش ضد شورش از آلمان هم بود. از هرکاری برای جلوگیری از صدمه زدن به مردم بی‌گناه دریغ نکرده بودند. وقتی پرسیدم که آیا رهبران ارتش قصد تماس با رهبران مخالف را دارند یا نه؟ گفت: «مخالفان اعتبار قانونی و رسمی ندارند».

طوفانیان از من پرسید که آیا قصد ملاقات فوری با شاه را دارم و من پاسخ دادم که فکر نمی‌کنم فایده‌ای داشته باشد، زیرا مردم، خصومت خود را با شاه اعلام کرده‌اند و تماس من با ارتش در این لحظه، متمرن‌تر است.

در اینجا پیام اطمینان خاطر پیرزیدنت کارتر را به او دادم و با دقت به نکات پیام تأکید کردم. او از شنیدن خبر حمایت کارتر، خیلی خوشحال شد، اما از سفیر سولیوان بسیار ناراضی بود.

وی گفت: «سولیوان» شاه را به ترك ایران ترغیب کرد.

من از سفیر، دفاع کردم و گفتم که او دوست خوب ایران است و شخصاً به بسیاری برنامه‌های نظامی که تیمسار طوفانیان مجری آن بوده، کمک کرده است.

قبلاً هم در گفتگوهای دیگر چنین رفتاری را از او دیده بودم. نقش غالب و حاکمی داشت و غریبه‌ها معتقد بودند که او مردی عصبی و پرهیجان است، اما در نظر من او به سادگی می‌خواست موضعی برتر پیدا کند. فوراً شروع کرد به خواهش کردن از من که: آیا آمریکا می‌تواند کارشناسان نفتی خود را برای کار به ایران بفرستد؟ خروج کارشناسان خارجی نفت، ضربه‌ی شدیدی به تولیدات در جهت کاهش آنها زده بود. از سوی دیگر، وقتی سؤال کردم که آیا وی معتقد است ارتش می‌تواند کنترل تولیدات نفتی و لوله‌ها و پالایشگاه‌ها و انبارها را در دست بگیرد، وی تأیید کرد.

طوفانیان پرسید: آمریکای «بزرگ» چه وقت [امام] خمینی را ساکت خواهد کرد؟ این سؤال بود که در هفته‌های بعد، بارها شنیدم. سؤال بعدی، این بود که آیا آمریکا نمی‌تواند صدای بخش فارسی «بی.بی.سی» را خفه کند؟

طوفانیان می‌گفت: ایرانیان، پیر و جوان رادیو ترانزیستوری همراه دارند. از آنجا که نیروهای مخالف، رادیو داخلی را از کار انداخته بودند، تنها راه کسب خبر، گوش دادن به برنامه‌ی بخش فارسی «بی.بی.سی» بود که از طریق جزیره‌ی «مسیره» تقویت می‌شد. به اعتقاد وی، اخبار بی.بی.سی از کمونیسم و [امام] خمینی حمایت می‌کرد!! و کاملاً علیه شاه و دولتش حرکت می‌کرد. [علی رغم آن که برنامه‌ی خبر رادیو بی.بی.سی، با جهتی تخریبی ارائه می‌شد، اما نقش خبری خود را ایفاء می‌کرد و نکته‌ی مهم آن بود که این رادیو با شیوه‌ای پلید، سعی در جا انداختن تحلیلهای خود داشت، اما نگرانی رژیم شاه، از رسیدن کوچکترین اطلاعات به مردم بود - م]. بخش فارسی رادیو «بی.بی.سی» در جریان جنگ جهانی دوم، برای کمک به بی‌ثباتی رژیم پدر شاه [رضاشاه] که با آلمان نازی روابط دوستانه‌ای داشت ایجاد شد. رهبران نظامی ایران و خود شاه، وقتی که از نقش «بی.بی.سی» در ایام خطیر دهه‌ی ۱۹۷۰ صحبت می‌کردند، سابقه‌ی «بی.بی.سی» را در ذهن داشتند. دولتهای خاورمیانه‌ای، کنترل شدیدی بر رسانه‌های فراگیر خود دارند و احساس می‌کنند که دولت انگلیس هم باید به اخبار «بی.بی.سی» نظارت داشته باشد. قطعاً خود مردم ایران، فرض می‌کردند که اخبار «بی.بی.سی» نشانگر

موضع رسمی دولت انگلیس است. اما بی.بی.سی آنقدرها هم با رژیم شاه مخالف نبود. هم با طرفداران شاه مصاحبه می کرد و هم با مخالفان شاه. حوادثی را در اخبار خود ذکر می کرد که رژیم ترجیح می داد مسکوت بماند. از این نقطه نظر، تیمسارها حق داشتند که ضررها و خسران خبرهای «بی.بی.سی» را ذکر کنند.

تیمسار طوفانیان به من گفت که به اعتقاد وی، ارتش، کنترل کشور را در دست خواهد گرفت، اما وی می خواهد که این منظور بدون صدمه زدن به مردم بی گناه حاصل شود. به اعتقاد وی، این امر باید از طریق دستگیری مخالفان صورت می گرفت. من به او یادآوری کردم که ارتش، يك بار فرصت پیدا کرد تا خود را نشان دهد. دولت هم تشکیل داد، اما شکست خورد. سپس بحث به وطن پرستی و وظیفه ی هرکس در قبال کشورش رسید. وی در مورد این مسأله که چرا در صورت خروج شاه از ایران، او هم ایران را ترك خواهد کرد، گفت: «اطلاعات زیادی در سر دارم که به تکنولوژی و تجهیزات حساس و مهم آمریکایی مربوط می شود و اگر بعد از شاه در تهران بمانم، مجبورم خواهند کرد که این اطلاعات را فاش کنم و نمی خواهم به دست این «آدم های بد» گرفتار شوم».

وی می ترسید که شاه برود و در پایان «مرخصی» دیگر برنگردد. گفتم: ارتش، باید مسئولیت حفظ کشور را برای شاه برعهده بگیرد، ارتش، تنها قدرت کشور است و باید قدمهای قدرتمندانه ای در جهت اعمال مجدد حاکمیت سلطنت بردارد. طوفانیان گفت: «شاه تنها يك مرد نیست، يك کشور است».

احساس کردم پیشرفت کمی داشته ام، توجه زیاد او، بیشتر معطوف به نجات جان خودش بود. اما اینك دست کم می دانست که من او را در باز گرداندن ثبات به کشور، آدم مهمی می دانم.

در مورد افسران زیردست طوفانیان هم صحبت کردیم. وی گفت: تیمسار جعفریان و یا تیمسار قره باغی یکی از آنها باید ظرف یکی دو روز آینده به فرماندهی نیروی زمینی منصوب شود. او معتقد بود که تیمسار ربیعی، افسر بسیار خوبی است. و از دریادار حبیب اللهی هم تعریف کرد. برای من تعجب آور بود. چرا که امیدوار بودم که او این حرفها را صادقانه زده باشد. در میان افسران ارشد، همیشه این تمایل وجود داشت که همقطاران خود را از سکه بیندازند تا به شاه نزدیکتر شوند. نمی توانستم انگیزه ی طوفانیان را در این همه تعریف از همقطاران درك کنم.

طوفانیان، باردیگر حمایت خود را از بختیار اعلام کرد. فهرستی از وزیران ۱۲ وزارتخانه را در دولت جدید، دریافت کرده بود. چهار تن از اعضای کابینه، از دوستان نزدیک او بودند. اما خود او به استعفا علاقمند شده بود. وی ۶۶ سال سن داشت و ۴۵ سال در نیروی هوایی خدمت کرده بود. اکثر افراد نیروهای مسلح، او را دوست داشتند، اما به خاطر درپیش گرفتن روشی تند و سخت و خشک، دشمنانی هم داشت. بدون رودربایستی به او گفتم: «شما به عنوان پدر ارتش، چطور ممکن است به ترك كردن ایران فکر کنید؟ با ورود تازه واردان برای احراز مشاغل جدید، قطعاً می توانید رهبری و تداوم لازم را تأمین کنید.» به هر حال، من تلاش خود را برای باقی ماندن وی انجام دادم. سرانجام احساس کردم تا حدی پیشرفت کرده ام، زیرا رفته رفته روی برخی نکات، به توافق رسیدیم. باز هم تکرار کرد که هرچه بتواند برای حفظ کشورش و بازگشت «اعلیحضرت» به ایران انجام خواهد داد. بعد به من گفت که دوستی دارد که وابسته به خانواده ای ثروتمند در اصفهان است و از او خواسته است که به جبهه ملی پیوندند. جبهه ی ملی، شاه را به خاطر «اصلاحات» زیر فشار گذاشته بود.

[لازم به ذکر است که جبهه ملی، در آن زمان، تنها شعار اصلاحات را مطرح می کرد و با اصل رژیم سلطنتی مخالفتی نداشت - م] طوفانیان، ابتدا رد کرده بود، اما بعداً تصمیم گرفته بود که به آنها بگوید اگر شاه تصمیم بگیرد، محور جبهه ی ملی را تشکیل دهد، او هم به آن خواهد پیوست، او گفت که قصد داشته است انگیزه ی پیشنهاد دهنده را محك بزند. او احساس کرده بود که جبهه ی ملی امروز، چیزی بیشتر از اصلاحات، می خواهد. داستان اصلاحات، مال گذشته بوده است.

پرسیدم: دولت برای درهم شکستن اعتصابات و برقراری نظم و قانون چه کرده است؟ تنها چیزی که دولت بر آن کنترل داشت، ارتش و تأسیسات نظامی بود. به او گفتم: تا وقتی که ارتش متحد بماند و پشتیبان دولت قانونی باشد، کنترل کشور را در دست خواهد داشت. تیمسار طوفانیان گفت: «ارتش، فاقد برخی تدارکات حیاتی است و بنابراین نمی تواند به طور کامل وظیفه ی خود را انجام دهد». می دانست که من از مشکل کمبود سوخت مطلعم، زیرا من پمپ و تلمبه در اختیار آنها قرار داده بودم که از عربستان سعودی سوخت دریافت کنند.

تیمسار، از روابط خود با عربستان سعودی سخن گفت. به سعودیها هشدار داده بود

که اگر ایران، دچار مشکلی بشود از ناحیه‌ی کمونیستها خواهد بود و بعد از ایران، نوبت عربستان سعودی خواهد بود، پس بهتر است هر کمکی که می‌توانند بکنند، ابتدا سعودیها به او گفته بودند که تنها نفتی که آنها دارند، نفت خام است، اما بعداً نشان دادند که توانایی ارسال هر مقدار سوخت پالایش شده را که ایرانیان بتوانند بار هواپیماهای سی-۱۳۰ خود بکنند، دارند، لذا ایرانیان، سوخت کافی برای رفع احتیاجات فوری خود، به دست آوردند، اما ذخایر کافی برای خود انبار نکردند. طوفانیان از من خواست که کمک کنم سوخت بیشتری دریافت دارد.

طوفانیان از اظهار اطمینان ابراز شده از سوی «پرژیدنت کارتر» خوشحال بود، اما هشدار داد که حمایت لفظی بیس از حد آمریکا از دولت بختیار تأثیر منفی دارد. [امام] خمینی يك نفرت مسری از جهان غرب را اشاعه می‌داد و آمریکا در مرکز این هدف بود. اگر بختیار، روابط نزدیک شاه با آمریکا را به ارث می‌برد صدمه می‌دید.

دیدار مفیدی بود، اما اعتقاد نداشتم که توانسته باشم؛ طوفانیان را به ماندن در ایران بعد از رفتن شاه ترغیب کنم. اما اطمینان او را جلب کرده بودم، خدا حافظی گرم او، مرا تکان داد. طوفانیان مردی بود که به سادگی تأثیرپذیری خود را نشان نمی‌داد، اما روشن بود که احتیاج به حمایت را احساس کرده بود.

من و ژنرال «گاست» عازم دوسان تیه سندیم. دوسان تیه، پایگاه و ستاد نیروی هوایی بود که در تهران قرار دارد. ما عازم دیدار دوست خوبم تیمسار امیرحسین ربیعی بودیم. در جلو در ورودی، از مراسم تسریفانی مرسوم خبری نبود. تنها يك گروه كوچك نظامی و پلیس امنیتی، آماده‌ی استقبال از ما بودند.

ربیعی، از من استقبال کرد و استقبالش صمیمانه بود. قبل از آن که من حرفی بزنم، شروع به حمله به آمریکا کرد. من واقعاً یکه خوردم. ربیعی در آمریکا دوره دیده بود، آمریکا را همیشه عاشقانه دوست داشت و بارها اظهار تمایل کرده بود که در بازنشستگی به آمریکا برود. او در نیروی هوایی آمریکا، دوستان نزدیکی داشت. به نظر می‌رسید که حرفهایی که می‌زد ناشی از ناراحتی بود.

حملاتش، اول متوجه سولیوان بود و او را مقصر اصلی تصمیم‌گیری شاه برای سفر می‌دانست. از من خواست، با تمام توان جلو رفتن شاه را بگیرم. ارتش تصمیم گرفته بود جلو خروج شاه را بگیرد و قرار بود در نشست فردای آن روز، مراتب را به شاه اطلاع دهند.

به ربیعی گفتم که به نظر من نظرش در مورد سولیوان تند بوده است و خیلی افراد دیگر بوده اند که از شاه خواسته اند کشور را ترك گوید. باز هم قانع نشد و دوباره از جای دیگری به آمریکا حمله کرد: «چرا آمریکا، بر [امام] خمینی فشار نیاورده است؟ برای موفقیت دولت جدید، این فشار لازم است، اما آمریکا در این زمینه کاری نکرده است».

ربیعی هم همچون طوفانیان از اخبار فارسی بی.بی.سی. دلخور بود و مدعی بود که بی.بی.سی. اخبار نادرستی را از آنتن پر قدرت خود پخش می کند. ربیعی يك نمونه داد: شب قبل بی.بی.سی. به دروغ گزارش داده است که ربیعی قصد استعفا دارد. این دروغ در سراسر کشور شنیده شده و در میان غیر نظامیان و نظامیان ایجاد نگرانی کرده است. او تلفن باران شده است و همه او را متهم کرده اند که در حالی که اوضاع خراب شده است، شانه خالی می کند. چرا آمریکا، بی.بی.سی. را زیر کنترل قرار نداده است؟ آمریکا روابط نزدیکی با بریتانیا دارد، چرا ما نباید خواستار قطع این برنامه ها شویم؟ حرفهای «ربیعی» یکپارچه اصرار بود و حالت تدافعی پیدا کرده بود. به معنای واقعی ایرانی آن، همهی مسئولیتها را برگردن دیگری می انداخت. از اینکه ارتش کنترل اوضاع را از دست داده، نگران بود. نمی توانست خود را در این اوضاع مقصر بداند. سرانجام طوفان فروکش کرد. موقع آن رسید که من دلیل آمدنم به ایران را شرح دهم. پیام حمایت پرزیدنت کارتر را به او دادم و کوشیدم این احساس را دامن بزنم که آمریکا پشت سر او و همقطاراناش ایستاده است. با دقت گوش می کرد و به نظر می رسید که فهمیده است. اما دوباره از کوره در رفت. و گفت:

چرا سفیر آمریکا، شاه را وادار به رفتن کرده است؟ چرا درباره ی [امام] خمینی کاری نمی کنید؟ خیلی محکم به او گفتم که احساساتی نباشد. قول دادم که با دولت آمریکا در مورد بی.بی.سی. صحبت کنم، اما او هم باید بداند که شیوه ی خبری غرب این است. گفتم: بی تردید آزادی مطبوعات در غرب را می فهمید. شما گزارشهای خبری غرب را از رادیو شنیده اید و از تلویزیون دیده اید که می کوشند همهی ابعاد مسأله را بررسی کنند و به خواننده (و شنونده) امکان می دهند نتیجه گیری کنند. [شیوه ی خبری پراکنی غرب و تلاش برای تخدیر افکار عمومی ملل جهان سوم، احتیاج به بحث تازه ندارد و لااقل بر مردم ما روشن و آشکار است - م] باید این حرف را می زدم و در عین حال هم باید قبول می کردم که از آنچه که شنیده ام، معلوم است که بی.بی.سی. موش دوانی می کند. گفتم با سفیر سولیوان

و واشنگتن در مورد تماس مستقیم با [امام] خمینی صحبت خواهم کرد. ربیعی می گفت که به نظری واشنگتن واقعاً نمی داند چه کسی محرك نیروهای مخالف است. [امام] خمینی رهبر جناح مذهبی است، اما در نظری این جناح صرفاً مذهبی بود. آخوندها نفوذ زیادی داشتند و بیشتر از پیش در مساجد شنونده داشتند، اما آخوندها رهبر واقعی [جریانات] نبودند. ربیعی معتقد بود که طراح قضایا، کمونیستها هستند. به اعتقاد وی، در محافل مذهبی ایران هیچکس قدرت نداشت تظاهراتی با دقت تظاهرات جاری ترتیب دهد. زمان بندی دقیق اعتصابات، گشودن و باز کردن مراکز حساس در ایران، کشور را به سمت نابودی پیش می برد و باید اقدام فوری برای حفظ اوضاع صورت داد. [آنچه که مسلم است، همین اشتباهات در برآوردهای رژیم بود، که موجب سرنگونی آن شد. گرچه حتی اگر رژیم گرداننده ی اصلی جریانها را هم می توانست تشخیص دهد، باز توان سرکوب نهضت مردم را به رهبری امام خمینی و روحانیت آگاه، نداشت - م].

در مورد شایعه ی وجود طرح کودتا صحبت کردیم. آیا اگر شاه برود و دولت فعلی ناکام بماند، طرحی برای روی کار آمدن ارتش وجود دارد؟ به عنوان يك دوست قدیمی، می توانستم مستقیماً از او بپرسم که آیا هیأتی برای انجام این مقصود به وجود آمده است، یا نه. وی تأیید کرد که هیأتی وجود دارد، اما کاملاً سری است، ولی در آن قطعاً در مورد کودتا صحبت شده است. پرسیدم: آیا شاه خبر دارد؟ ظاهراً تنها چیزی که به شاه گفته شده بود، این بود که عده ای از افسران، در فکر تشکیل چنین هیأتی هستند.

ربیعی، اعضای هیأت را معرفی کرد: دریادار حبیب اللهی، تیمسار طوفانیان و خودش. تیمسار خسروداد هم که فرمانده هوانیروز و يك افسر منضبط بود، قبلاً عضو این هیأت بود، اما اخراج شده بود. خسروداد قصد داشت سریعاً عمل کند و عجله داشته است و از طرفی دهانش هم چفت و بست درست و حسابی نداشته که وجود هیأت را مخفی نگاه دارد. همچنین علی رغم عقیده دیگران که لازم نیست بختیار از ماجرا مطلع باشد، خسروداد، قضایا را برای نخست وزیر شرح داده بود. در نتیجه، دیگران به خسروداد گفته بودند که به اصرار شاه، هیأت به کار خود خاتمه داده است.

از ربیعی در مورد نظرش نسبت به بختیار سنوال کردم. ربیعی، معتقد بود بختیار، مرد قدرتمندی است. علی رغم اینکه از اعضای جبهه ملی بود، اما چون منصوب شاه بود، ربیعی کاملاً از او حمایت می کرد. باز بحث بر سر سفر شاه دنبال شد. ربیعی گفت: که چون

او مسئول تأمین هواپیما برای شاه است، جزئیات همه‌ی عملیات را می‌داند. از سوی دیگر، ارتش طرح حفاظت از تجهیزات بسیار حساس و خود آنها را ریخته بود. پرسیدم: آیا اینها را روی کاغذ آورده‌اید؟ گفت: خیر، همه آنها در حرف بوده است.

صدای زنگ تلفن، حرفهای ما را قطع کرد. تلفن خط مستقیم زنگ می‌زد. صحبتها به زبان فارسی بود و تردید نداشتم که آن طرف سیم شاه است (هر فرمانده نیرویی، يك خط مستقیم با دربار داشت). گفتگو، مختصر بود، ولی هر دقیقه که می‌گذشت، صدای ربیعی بلندتر و پرهیجان‌تر می‌شد. ظاهراً چیزی را که می‌شنید، ناراحت کننده بود. وقتی گوشی را گذاشت، با صدای لرزان گفت: اعلیحضرت دستور دادند طرح رفتن ایشان را تهیه کنم. ربیعی مشوش بود. موکداً اصرار داشت که باید او هم برود. اگر می‌ماند، جاننش در خطر بود. می‌گفت: افکار عمومی بناحق او را فاسدترین افسر شاه می‌داند. می‌گفت: غرب استانداردهای ایران را نمی‌فهمد. اگر امین‌ترین تاجر ایران را مثال بزنید، از بچگی یاد می‌گیرد که اهل مذاکره باشد، وقتی يك كيلو پنیر می‌خرد تا زمانی که چشمتان به ترازو باشد، مطمئنید که يك كيلو پنیر به شما می‌دهد، اما چشمتان را که از ترازو بردارید، کمتر دریافت خواهید کرد. اما به هر حال در هیچ شرایطی، پنیر شما يك كيلو نخواهد بود!

وی همچنین توضیح داد که مردان ایرانی، کاملاً متفاوت با مردان غرب بزرگ می‌شوند. پسران در ایران از کودکی زیر نظر والدین بزرگ می‌شوند و وابسته به آنها هستند، در حالی که در آمریکا، پسران مستقل‌تر بار می‌آیند و در سنین پایین‌تر، مستقل‌ترند. به عقیده‌ی خود من هم، علت فقدان ابتکار عمل در میان افسران جزء ارتش که مورد توجه ناظران نظامی بود، همین بود: بدون وجود رهبری مرکزی پر قدرت، ارتشیان به آدمهای محتاط منفعل تبدیل می‌شدند.

از ربیعی در مورد قابلیت عملی ارتش پرسیدم. به اعتقاد او درباره‌ی ضعف ارتش، اغراق گویی شده بود. نیروی دریایی و نیروی هوایی، افسران فرمانبردار زیادی داشتند که می‌توانستند در صورت لزوم، ابتکار عمل را در دست گیرند. اما در نیروی زمینی اینطور نبود و علت آن هم - به عقیده ربیعی - ناشی از فقدان آموزش صحیح بود. نیروهای دریایی و هوایی با آمریکاییان نزدیکتر عمل کرده بودند. نیروی هوایی نسخه‌ی کوچکتر نیروی هوایی آمریکا بود. اغلب ارتباطات، به زبان انگلیسی بود و این امر، در نیروی دریایی هم بارز بود. نیروی زمینی این شباهتها را نداشت. اگر چه در سطوح بالا راهنمایهای خوبی

از نیروی زمینی آمریکا دریافت می کرد، اما سازمانی بود که به زبان انگلیسی صحبت نمی کرد.

ربیع قبول داشت که طرح مشخصی برای مقابله با اوضاع جاری وجود ندارد. شاه، همیشه انتظار تهدیدات خارجی را داشته است. اینک در اثر اعتصاب نفتی، ذخایر ارتش تحلیل رفته بود. تنها سوخت مصرفی ارتش و نیروی هوایی از طریق عربستان سعودی دریافت می شد که هم دریافت آن مشکل بود و هم گران تمام می شد. ربیع پیش بینی کرده بود و ذخیره ی ده روز نیروی هوایی را حفظ کرده بود. نیروی زمینی، آنقدرها خوش شانس نبود. گازونیل و بنزین مورد استفاده ی اتومبیلها را هم نداشت. پیشنهاد کردم نیروی زمینی هم مقداری سوخت ذخیره کند. زیرا در صورت لزوم اقدام از سوی ارتش، اتومبیلها و تجهیزات، به سوخت احتیاج خواهند داشت.

ربیع عامل مهم دیگر را اطلاعات می دانست. اگر بختیار بالاخره به نخست وزیری منصوب شود، نه تنها باید از حمایت ارتش برخوردار باشد بلکه به حمایت ساواک هم نیازمند است. اما او نمی خواست که بختیار بر ارتش قدرت پیدا کند. ربیع می گفت که اگر اینطور شود، او در موقعیت حساسی قرار خواهد گرفت. ربیع می گفت که نمی تواند خود را از قید وفاداری به شاه رها کند و در عمق وجودش حاضر به قبول يك دولت غیر نظامی نبود.

حالا دیگر فهمیده بودم که درباره ی چه چیزی باید صحبت کنم. تلاش زیادی به خرج داده بودم که ربیع را در صورت رفتن شاه، در ایران نگاه دارم تا از بختیار حمایت کند. می دانستم که نخواهم توانست او را متقاعد کنم، اما قبل از رفتن، آخرین تیر در ترکش را رها کردم. به او گفتم که با تیمسار طوفانیان ملاقات کرده ام و خلاصه ای از مذاکرات خود را با او به ربیع گفتم. این صراحت، او را تکان داد. قبلاً، هیچگاه در مورد ملاقات با تیمسارهای دیگر حرفی باهم نمی زدیم. توضیح دادم که همکاری ما باهم حیاتی است. هیچ سری در بین ما نباید باشد و در پایان، پیشنهاد کردم که جلسات مشترکی برپا شود.

ربیع و طوفانیان، هر دو در نیروی هوایی بودند و این امر، ربیع را کمی آزار می داد. پرسید که آیا می شود فردا باهم ملاقات کنیم و برخی نکات را که امروز عصر بررسی نکرده بودم، دنبال کنیم؟ خلاصه اینکه احساس کردم قدری بیسرفقت کرده ام. ربیع بیچاره به ابراز احساسات خود احتیاج داشت تا رنجی را که آن روزها برده بود، تخلیه کند.

از ظاهرش می توانستم متوجه شوم که نگرانی او برایش غیرقابل تحمل است. شبها نمی توانست بخوابد و يك تفنگ، زیر لحافش نگاه می داشت.

دیدار بعدی من با دریادار حبیب اللهی بود که در مقر نیروی دریایی رخ داد. گفتم: من را پرزیدنت کارتر به ایران فرستاده است و پیام اطمینان بخش و تشکرات رئیس جمهوری را به او ابلاغ کردم. جزئیات خطوط حمایت آینده ی آمریکا را هم برای او تشریح کردم.

دریادار، مردی کاملاً متفاوت باریعی و طوفانیان و آرام بود. ابتدا قدردانی خود را ابراز داشت و بعد سخنرانی طولانی بدینانه ی خود را آغاز کرد. او هم مطمئن بود که کمونیستها طرح وسیعی برای در دست گرفتن ایران دارند و از هواداران [امام] خمینی، به عنوان پوششی برای اهداف خود استفاده می کنند. او هم همان تحلیل ربیعی را داشت که خارجیان در طراحی اوضاع دست دارند، زیرا آنچه در حال رخ دادن است، پیچیده تر از آن است که تراوش مغز ایرانی باشد. این کمونیستها هستند که عمداً کمبود سوخت، به وجود آورده اند تا ارتش را فلج کنند. او هم می گفت رو دست زده و سوخت، لازم برای نیروی دریایی را انبار کرده و جیره ی يك سال را هم ذخیره کرده است. او معتقد بود که از هر دو نیروی دیگر جلوتر است.

دریادار هم مثل دو تیمسار دیگر، از رفتن شاه ناراحت بود. او می گفت بعد از اعلام سفر شاه افسران نیروی دریایی به دفتر او صدها تلفن کرده بودند که اگر قرار است شاه به مریخی برود، باید سفرش را در چند مرحله انجام دهد. ابتدا برای مدتی به جنوب برود. سپس به خارج از کشور برود. اما در حال حاضر هم سفر وی باید یکی دو هفته به تعویق می افتاد. حبیب اللهی معتقد بود که اگر اعلیحضرت به سفر برود، ارتش از هم خواهد پاشید. همه ی افسران ارشد - از جمله خود او - هم باید از ایران می رفتند. زیرا جان آنها بدون حمایت شاه در خطر بود.

برای سومین بار، این مطلب را تشریح کردم که چرا فرماندهان ارتش باید بعد از شاه در ایران بمانند. در مورد این که ما افسران در ارتش آمریکا چگونه کشور خود را در اولویت می دانیم صحبت کردم و گفتم مردم می آیند و می روند، اما این کشور است که ماندنی است. در مورد تفویض قدرت از يك رئیس جمهوری به رئیس جمهوری دیگر در آمریکا صحبت کردم. يك رئیس جمهوری ترور شده بود ما بدون وقفه از رئیس جمهوری دیگر حمایت

کرده بودیم.

در مورد دیگر، رئیس جمهوری استعفا داده بود و کشور تکان خورده بود، اما ما کار خودمان را ادامه داده بودیم. گفتم در ایران همین اتفاق باید بیفتد. مسئولیتهای شما مثل فرماندهان آمریکایی، دفاع از افراد نیست، بلکه دفاع از ملت است.

تقریباً مطمئن بودم که دریادار این بحث را بهتر از دیگران می فهمید، زیرا درك او متفاوت بود. اما کار ساده ای نبود. اگرچه او از بختیار به خوبی یاد می کرد، اما علاقه ی او برای حمایت از بختیار، امیدبخش نبود. می گفت تا زمانی که شاه در کشور باشد، از بختیار حمایت می کند.

گفتم: دریادار! این که مشکلی را حل نمی کند، باید مستقیماً به خود بختیار فکر کرد (نه با واسطه ی شاه). دلایل خود را هم برایش شرح دادم و گفتم شاه می خواهد يك شورای سلطنت تشکیل دهد که به جای او عهده دار امور مملکت باشد تا او برگردد. در آن شورا، این مرد [بختیار] محور کارهاست. بنابراین، ارتش باید از او حمایت کند. شاید رابطه ی شما با بختیار، به مستحکمی رابطه ای که با اعلیحضرت داشته اید نباشد، اما باید مستقیماً از او حمایت کنید تا او هم، نسبت به حمایت شما مطمئن شود. حرفی که زدم، نمی توانست مورد مخالفت دریادار باشد. چون ربیعی و طوفانیان هم متقاعد شده بودند. قطعاً در وادار کردن او به فکر کردن درباره ی آینده ی ایران موفق شده بودم. بعد درباره ی «هیات» پرسیدم و به او گفتم که ربیعی همه چیز را گفته است و طوفانیان طفره رفته است. شما چه دارید به من بگویید؟ از پاسخهای او معلوم بود که چندان هم به نتایج کار این هیات دل نبسته است. به نظر نمی رسید اصولاً طرح تفصیلی برای این کار داشته باشند. در مورد مشاغلی که هر يك در آن هیات باید بر عهده داشته باشند، صحبت شده بود. اما درباره ی در دست گرفتن قدرت و بازگرداندن اقتصاد مملکت به حال عادی، تصمیمی گرفته نشده بود.

در مورد دلخوری طوفانیان که چرا مسئولیت مهمتری از سوی شاه به او واگذار نشده است، صحبت کردم. حبیب اللهی گفت که طوفانیان مرد خوبی است و لازم است که در ایران بماند. مردی است که اقتصاد می داند و تماسهای او با خارج، می تواند احتیاجات نظامی داخل را رفع کند. او تنها کسی است که می تواند قصور ارتش را در حفظ ذخایر جنگی، جبران کند. به اعتقاد او، همه ی اعضای هیات، خوب و آدمهای ساده ای بودند که می شد به آنها اعتماد کرد. دریادار معتقد بود که، تیمسار قره باغی می تواند ریاست و

فرماندهی عالی نظامی را در دست بگیرد. او جعفریان را که پیشنهاد ربیعی و قره باغی بود، برای نیروی زمینی نمی‌پسندید. اما تیمسار «عبدالعلی بدره‌ای» را که فرمانده سابق گارد شاهنشاهی بود، مناسب می‌دانست. گارد شاهنشاهی از واحدهای نخبه‌ی نظامی بود که آموزش دیده‌ترین افراد در آن وجود داشتند.

در این مرحله، ذهن من دچار این سؤال شده بود که اگر این مردان می‌توانستند با هم کار کنند و يك «هیات» تشکیل دهند، شاید می‌توانستند دوشادوش هم از بختیار هم حمایت کنند. به عنوان اولین گام، پیشنهاد کردم که دریادار، استراتژی در دست گرفتن قدرت و کنترل عوامل صنعتی و ذخایر مالی کشور را تحت رهبری بختیار تهیه کند. به نظر من، این کار بهتر از يك کودتای نظامی مستقیم بود. کاملاً روشن کردم که اگر هم قرار باشد ارتش رأساً وارد عمل شود و کنترل کشور را در دست گیرد، همین برنامه‌ریزی لازم است. حبیب‌اللهی واکنش مثبت نشان داد. احساس می‌کرد در موقعیت مناسب برای کمک کردن، هست. زیرا افسران ارشد نیروی دریایی بیشتر از دو نیروی دیگر، درك و عمق دارند. او بخصوص بر برتری افسران نیروی دریایی نسبت به نیروی زمینی تاکید داشت.

پیشنهاد کردم که این هیات، تبدیل به يك شورا شود که در آن، رئیس ستاد مشترك نیروهای مسلح و رؤسای سه نیرو عضویت داشته باشند. این عقیده را پسندید. حتی در زمینه‌ی کار کردن با نخست وزیر جدید از طریق این شورا موافق‌تر به نظر می‌رسید. آنچه من واقعاً می‌خواستم، ایجاد يك عنصر جدید مشابه با ستاد مشترك فرماندهان نیروهای مسلح آمریکا بود که با وحدت و یکپارچگی کار کند. لذا احساس کردم توانسته‌ام با دریادار، بهتر از دو افسر دیگر راه بیایم. به نظر می‌رسید که قبول کرده باشد که شاه باید برود و با این نظر که بعد از شاه باید در ایران بماند، موافقت کرده است.

وقتی که حبیب‌اللهی را ترك کردم، دیر وقت بود و زمان برای دیدارهای دیگر مناسب نبود. من و ژنرال «گاست» از کار آن روز راضی بودیم. به خانه‌ی او رفتیم و نوسابه‌ای نوشتیم و حوادث آن روز را مرور کردیم.

اولین مساله‌ای که باید با آن روبرو می‌شدیم، رفتن شاه بود. باید در می‌یافتیم که هر کدام از فرماندهان با رفتن شاه چه می‌کردند. واسنگتن، درست فکر کرده بود. وظیفه‌ی اصلی ما طبق رهنمود کارتر جلوگیری از فرار فرماندهان (بعد از رفتن شاه) بود. باید فرماندهان می‌ماندند و در تثبیت دولت و در دست گرفتن اوضاع مملکت کمک می‌کردند.

مسالهی دوم، اکراه آنها از کار با بختیار بود. وفاداری آنها به شاه آن قدر قوی بود که به نظر نمی‌رسید به انقیاد جدیدی گردن نهند، به بختیار هم قلباً اعتماد نداشتند. ترس آنها را درك می‌کردم. بختیار، عضو جبهه‌ی ملی بود و همه می‌ترسیدند که ورود او به معنی خروج دیگران باشد، همه نگران بودند که بختیار ممکن است خبر تشکیل «هیأت» را شنیده باشد و در آن صورت، به محض رفتن شاه، آنها را قلع و قمع کند.

مسالهی سوم، تهیه‌ی طرح اولویتها برای نخست وزیر جدید بود، طرحهای گسترده برای به حرکت در آوردن اقتصاد و سرپا آوردن دوباره‌ی کشور، مورد نیاز بود. باید آب و غذای کشور تامین می‌شد، نفت، گمرک، بانکها، برق و رسانه‌های همگانی کار خود را از سر می‌گرفتند، باید با جنگ روانی [امام] خمینی مقابله می‌شد. من و «گاست» تمام شب را با توفانهایی که در ذهنمان می‌گذشت، سیری کردیم.

فردا با تیمسار قره باغی دیدار داشتم، اگرچه قبلاً او را دیده بودم، مثل بقیه، او را از نزدیک نمی‌شناختم، همان شب به ربیعی تلفن زدم، و پرسیدم آیا ممکن است شمه‌ای از خصوصیات قره باغی را برای من شرح دهد. او گفت که قره باغی در فرانسه تحصیل کرده و مرد خوبی است. اما نسبت به خارجی‌ان بی‌مناک است. به من گفت که باید انتظار داشته باشم که با آدم محتاطی روبرو شوم. او اغلب در ملاقات با خارجی‌ان، با کسانی که آنها را خوب نمی‌شناسد ترجیح می‌دهد، فقط فارسی صحبت کند. انگلیسی می‌داند. اما نه به خوبی افسران دیگر. وقتی پرسیدم آیا به مترجم احتیاج دارم، گفت که بهتر است با خودم مترجم ببرم. از ربیعی خواستم که با من نزد قره باغی بیاید و وی با خوشوقتی پذیرفت. به طوفانیان هم زنگ زدم، او هم همان حرفهای ربیعی را تایید کرد.

آن شب بعد از صرف يك سام عالی، در تاریکی به ایوان رفتیم، تا به صداهای شبانه گوش دهیم. صدای صفیر گلوله‌های تفنگ خودکار با صدای فریادهای مذهبی مردم، از بامهای اطراف به گوش می‌رسید، فضا از عوامل رعب‌آور، انباشته شده بود. نیمه شب، گویی کلید اصلی را زده باشند، همه چیز خوابید، بقیه‌ی شب با سکوت مرگباری سپری شد.